



H. Amirahmadi

# نگرانی های من

احمد شاملو

ISBN 0-9623398-3-0

احمد شاملو

## نگرانی های من

سخنرانی در هشتمین کنفرانس مرکز پژوهش

و تحلیل مسائل ایران

دانشگاه کالیفرنیا، برکلی - آوریل ۱۹۹۰

نشر:

مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران (سپرا)

ژوئن ۱۹۹۰ - نیوجرسی

www.KetabFarsi.com

نگرانی های من

احمد شاملو

ناشر: مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران (سیرا)

حروفچینی و چاپ: نشر فارابی، نیوجرسی

شماره استاندارد بین المللی کتاب: ISBN 0-9623398-3-0

چاپ اول: ژوئن ۱۹۹۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

## فهرست

۵	مقدمه
۱۱	نگرانی های من
۶۱	«در این بن بست»
۶۳	درباره سیرا

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## مقدمه

احمد شاملو شاعر بزرگ معاصر ایران در ماه آوریل ۱۹۹۰ (۱۳۶۹) در آمریکا میهمان مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران (سیرا) بود و در هشتمین کنفرانس این مرکز در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی سخنرانی کرد. کتابی که در دست دارید متن کامل این سخنرانی است.

سخنرانی شاملو به دلایل متعدد بحث های زیادی را برانگیخت. بویژه آنکه نسخه های دستکاری شده و یا ناکاملی از آن نیز در جراید چاپ و یا در رادیوها و تلویزیون ها پخش گردید. به همین دلیل و به منظور جلوگیری از هرگونه پیشداوری و همچنین کمک به ایجاد زمینه عینی برای بحث منطقی حول مسائل طرح شده از سوی شاملو، سیرا تصمیم گرفت که متن کامل این سخنرانی را در اختیار دوستداران ادب و فرهنگ ایران قرار دهد.

چکیده بحث شاملو را می توان در این جملات از گفته های خود او بیان کرد:

۱ - «یکی از شگردهای مشترک همه جباران تاریخ تحریف تاریخ است! و در نتیجه، متأسفانه چیزی که ما امروز به نام تاریخ در اختیار داریم جز مثنی دروغ و یاوه نیست که چاپلوسان و متعلقان درباری دوره های مختلف به هم بسته اند. و این تحریف حقایق ... به حدی است که می تواند با حسن نیت ترین اشخاص را هم به اشتباه اندازد.»

۲ - «... دولت ها و سانسورشان به نام اخلاق، به نام بدآموزی، به نام پیشگیری از تخریب اندیشه و به هزار نام و هزار بهانه دیگر سعی می کنند توده مردم را از مواجهه با [«حقایق و واقعیات»] مانع شوند... [اما] سلامت فکری جامعه فقط در برخورد با اندیشه های مخالف محفوظ می ماند... سلامت فکری جامعه تنها در گرو ...

واکسیناسیون برضد خرافات و جاهلیت است که عوارضش درست با نخستین تب تعصب آشکار می شود.»

۳ - «ما در عصری زندگی می کنیم که جهان به اردوگاه های متعددی تقسیم شده است. درهر اردوئی بتی بالا برده اند و هر اردوئی به پرستش بتی واداشته شده... اشاره من به بیماری کیش شخصیت است که اکثر ما گرفتار آنیم... همین بت پرستی شرم آور عصر جدید ... شده است نقطه افتراق و عامل پراکندگی مجموعه نی از حسن نیت ها تا هرکدام به دست خودمان گرد خودمان حصارهای تعصب را بالا ببریم و خودمان را درون آن زندانی کنیم... انسان خرد گرای صاحب فرهنگ چرا باید نسبت به افکار و باورهای خود تعصب بورزد؟»

۴ - «ایمان بی مطالعه سد راه تعالی بشری است. فقط فریب و دروغ است که از اتباع خود ایمان مطلق می طلبد... انسان متعهد حقیقت جو هیچ دگمی، هیچ فرمولی، هیچ آیه ای را نمی پذیرد مگر اینکه نخست در آن تعقل کند، آن را در کارگاه عقل و منطق بسنجد، و هنگامی به آن معتقد شود که حقایقش را با دلایل متقن علمی دریابد.»

۵ - «پذیرفتن احکام و تعصب ورزیدن برسر آن ها توهین به شرف انسان بودن است... جنگ و جدل های عقیدتی برسر این راه می افتد که هیچ يك از طرفین دعوا طالب رسیدن به حقیقت نیست و تنها می خواهد عقیده سخیفش را به کرسی بنشانند.»

۶ - «بر اعماق اجتماع حرجی نیست اگر چنین و چنان بیندیشد یا چنین و چنان عمل کند. اما بر قشر دانش آموخته نگران سرنوشت خود و جامعه، بر صاحبان مفزهای قادر به تفکر حرج است... پس بر شما است به جای جامعه نی که امکان تفکر منطقی از آن سلب شده است عمیقاً منطقی فکر کنید.»

۷ - «نتیجه این تعصب ورزیدن و لجاج بخرج دادن چیزی جز

شاخه شاخه شدن نیست، چیزی جز تجزیه شدن، خرد شدن، تفکیک شدن، هسته های پراکنده ناتوان ساختن و از واقعیت ها پرت ماندن نیست.»

۸ - «حقیقت جز با اصطکاک دمکراتیک افکار آشکار نمی شود، و ما بناگزیر باید مردمی باشیم که جز به حقیقت سر فرود نیاوریم و جز برای آنچه حقیقی و منطقی است تقدسی قائل نشویم حتی اگر از آسمان نازل شده باشد. وطن ما فردا به افرادی با روحیاتی با این دست نیاز خواهد داشت تا نیروها بتوانند يك كاسه بمانند.»

به زبان دیگر، شاملو در این بحث خود از ما می خواهد که به تاریخ گذشته خود برخوردی نقادانه داشته باشیم؛ با هر نوع سانسور عقاید و اختناق مقابله کنیم؛ از تعصب ورزیدن به باورهای عصر خود و اعتقادات شخصی خویش دوری جوئیم؛ هر ایده و نظری را با محک تعقل و منطق بسنجیم؛ در برخورد به نظرات دیگران آزادمنش و حقیقت جو باشیم؛ از کیش شخصیت پرهیزیم؛ خود را با اسلوب تفکر علمی و دانش فرهنگی هرچه مسلح تر سازیم؛ و از هر شکل برخورد تنگ نظرانه و غیر دمکراتیک که در این شرایط به تفرقه و پراکندگی نیروهای ما می انجامد پرهیزیم.

بدون تردید هیچ ذهن آگاه و مسئولی نمی تواند با این اصول، که بر درکی عمیق و انتقادی از گذشته استوار اند، مخالفت داشته باشد. پس چگونه است که سخنرانی شاملو چنین موجی از بحث و انتقاد را برانگیخته است؟

قبل از هر چیز باید بگوئیم که صرف برانگیخته شدن چنین بحث هایی خود گویای این حقیقت است که شاملو در سخنرانی خود به مسائلی برخورد کرده که عمیقاً گریبانگیر فرهنگ سیاسی ماست. از این رو ما این انگیزه شدن را بسیار مثبت ارزیابی می کنیم و امیدواریم که این انگیزتگی در کانال های صحیح و منطقی جریان یابد و ما را به ارزیابی های مثبت تر و مفیدتر، و در جهت یگانگی



و یکپارچگی هرچه بیشتر، رهنمون شود.

اما تا آنجا که به دلایل این انگیزتگی مربوط می شود، ما این ها را به دو گروه تقسیم می کنیم:

۱ - وجود برخی تعصبات و پیشداوری های ریشه دار تاریخی، که این سخنرانی تنها زمینه ای برای بروز آنها شده است. نمونه اینگونه پیشداوری ها را در بحث هایی که هدف خود را نسبت دادن سخنران به این یا آن جریان، یا رد یا قبول مطلق بحث ها بدون مراجعه به استدلال منطقی و اسناد و مدارک تاریخی قرار داده اند، می توان مشاهده کرد. ولی این دقیقاً همان اسلوبی است که شاملو در بحث خود ما را نسبت به آن هشدار و زنهاریاش می دهد. طبیعی است که این شیوه برخورد نه می تواند سازنده باشد و نه ما را به حقیقتی تازه رهنمون شود.

۲ . تداخل چارچوب و اصول بحث شاملو با محتوای نمونه های تاریخی مورد استفاده او. اینطور بنظر می رسد که در این مورد، اسلوب و اصول بحث تحت الشعاع محتوای نمونه های تاریخی و مثال ها قرار گرفته اند و در نتیجه، مخالفت با نمونه ها با مخالفت با اصول بحث یکی گرفته شده است.

شاملو برای روشن تر کردن بحث خود از چند مثال یا نمونه مشخص تاریخی استفاده می کند: داستان بردیا، داستان انوشیروان، نهضت تصوف، و اسطوره ضحاک و کاهو در شاهنامه فردوسی. او درباره این نمونه آخر، که ظاهراً بیش از نمونه های دیگر بحث انگیز بوده است، چنین می گوید:

«شاهنامه فردوسی اگر در زمان خود او - حدود هزار سال پیش از این - مبارزه برای آزادی ایران عرب زده خلیفه زده ترکان سلجوقی را ترغیب می کرده امروز باید با آگاهی بدان برخورد شود نه با چشم بسته... پذیرفتن دربست سخنی که فردوسی از سر گریزی عنوان کرده به صورت آیه منزل، گناه بی دقتی ما است نه گناه او که منافع طبقاتی یا معتقدات خودش را دنبال می کرده.»

در اینجا نیز می توان با شاملو در مورد این اصل کلی که هیچ نظری را نباید «با چشم بسته»، بطور «در بست» و «ناآگاهانه» پذیرفت موافقت کرد. اما موافقت با این اصل ضرورتاً بمعنای موافقت با تعبیر شاملو از انگیزه های طبقاتی فردوسی و نقش تاریخی شاهنامه نیست. زیرا مقولاتی از این قبیل تنها از طریق پژوهش و بررسی تاریخی قابل رد و اثبات اند و نه از راه بحث و جدل های متعصبانه. بدیهی است که رد مثال یا نمونه هیچ گاه نمی تواند به معنای رد اصول بحث باشد.

در عین حال، ضمن قبول اصول کلی بحث، می توان پرسید که آیا شاملو نمونه های مناسبی را برای اثبات بحث خود برگزیده است؟ آیا داستان بردیا و اسطوره ضحاک دارای محتوای تاریخی یکسان اند؟ آیا می توان شخصیت های سمبلیک اسطوره ای را با شخصیت های معین تاریخی مقایسه کرد؟ آیا اسناد و مدارک تاریخی تازه ای در مورد فردوسی، شاهنامه، و به ویژه داستان کاه و ضحاک بدست آمده اند که ارزیابی مجدد از آن ها را ضروری می سازند؟ آیا بهتر نبود شاملو برای روشن تر کردن بحث خود از نمونه های بسیار زنده تر امروز، که صدها بار گویاتر از این مثال های تاریخی گذشته اند، استفاده می کرد؟

این ها و بسیاری سوالات منطقی دیگر از این قبیل می توانند برای هر ذهن حقیقت جوئی مطرح باشند. و طبیعتاً یافتن پاسخ برای آنها نیز مستلزم تتبع، تفحص و مطالعه علمی است. همانطور که خود شاملو نیز می گوید:

«من موضوع قضاوت نادرست درباره نهضت تصوف یا اسطوره ضحاک را به عنوان دو نمونه تاریخی مطرح کردم تا به شما دوستان عزیز نشان بدهم که حقیقت چقدر آسیب پذیر است.»

و دقیقاً در جهت دفاع از همین «حقیقت آسیب پذیر» است که هر يك از ما موظفیم به مسائل مطرح شده در این سخنرانی با دیدی علمی، منطقی و دور از هرگونه تعصب و جزم گرایی برخورد نمائیم تا شاید بتوانیم، بقول شاملو، حقایق تاریخی را بیابیم، نور معرفت بر آنها بیاشیم و «غث و سمین» آنها را از هم تمیز دهیم.

هوشنگ امیر احمدی

مدیر اجرایی میرا

ژوئن ۱۹۹۰

نیوجرسی - آمریکا

www.KetabFarsi.com

## سخنرانی احمد شاملو

در هشتمین کنفرانس مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران

(آوریل ۱۹۹۰ - برکلی، کالیفرنیا)

دوستان بسیار عزیز،

حضور یافتن در جمع شما و سخن گفتن با شما و سخن شنیدن از شما همیشه برای من فرصتی است سخت مفتنم و تجربه ئی است بسیار کارساز. اما معمولاً دور هم که جمع می شویم تنها از مسائل سیاسی حرف می زنیم، یا بهتر گفته باشم می کوشیم به بحث پیرامون حوادث درون مرزی پردازیم و آنچه را که در کشورمان می گذرد با نقطه نظرهای اساسی خود به محك بزنیم و غیره و غیره... و این دیگر رفته رفته بصورت يك رسم و عادت درآمد و کم و بیش نوعی سنت شده. من امشب خیال دارم این رسم را بشکنم و صحبت را از جاهای دیگر شروع کنم و به جای دیگری برسانم. می خواهم درباب نگرانی های خودم از آینده سخن بگویم. می توانم تمام حرف هایم را در تنها يك سوال کوتاه مختصر کنم، اما برای رسیدن به آن سوال ناگزیرم ابتدا مقدماتی بچینم و زمینه ئی آماده کنم.

برای این زمینه سازی فکر می کنم به جای هرکار بهتر

باشد حقیقتی تاریخی را بعنوان نمونه پیش بکشیم، بشکافمش،  
ارائه اش بدهم، و بعد، از نتیجه ئی که بدست خواهد آمد  
استفاده کنم و به طرح سوال مورد نظر پردازم.

\* \* \*

دوازده سال پیش، در جشن مهرگان، در نیویورک، دیدم  
که دوستان ما مناسبت این جشن را «پیروزی کاوه بر ضحاک»  
ذکر می کنند. البته این موضوع نه تازگی دارد نه شگفتی،  
چون تحقیقاً بسیاری از دوستان در هر جای جهان که  
هستند همین اشتباه لپی را مرتکب می شوند. من این موضوع  
را بعنوان همان نمونه تاریخی که گفتم مطرح می کنم و در  
دو بخش به تحلیل و تجزیه اش می پردازم تا ببینیم به کجا  
خواهیم رسید.

اول موضوع جشن مهرگان:

مهر، در اصل، در فارسی باستان، میترا یا درست تر  
تلفظ کنم میثره بوده. و مهر یا میترا یا میثره همان آفتاب  
است. مهرگان هم که به فارسی باستان میثرگانه تلفظ می  
شده از لحاظ دستوری یعنی «منسوب به مهر».

درباب خود میثره یا مهر یا آفتاب باید عرض کنم که  
یکی از خدایان اساطیری ایرانیان بوده و یکی از عمیق ترین  
مظاهر تجلی اندیشه ایرانی است که در آن اندیشه خدا و  
تصور خدا برای نخستین بار در قالب انسان به زمین می آید  
و درست که دقت کنید می بینید الگوئی است که بعدها  
مسیح را از روی آن می سازند.

اینجا لازم است در حاشیه مطلب نکته ئی را متذکر بشوم که امیدوارم سرسری گرفته نشود:

اهمیت اسطوره مسیح در این است که مسیح (به اعتقاد مسیحیان البته) پسر خدا شمرده می شود - یعنی بخشی از الوهیت. این الوهیت می آید به زمین. پاره ئی از خدا از آسمان می آید به زمین، آن هم در هیأت يك انسان خاکی. با انسان و بخاطر انسان تلاش می کند، با انسان و بخاطر انسان درد می کشد و سرانجام خودش را بخاطر نجات انسان فدا می کند... ما با مسیحیت مسخره ئی که پاپ ها و کشیش ها و واتیکان سرهم بسته اند نداریم اما در تحلیل فلسفی اسطوره مسیح به این استنباط بسیار بسیار زیبا می رسیم که انسان و خدا به خاطر یکدیگر درد می کشند، تحمل شکنجه می کنند و سرانجام برای خاطر یکدیگر فدا می شوند. اسطوره ئی که سخت زیبا و شکوهمند و پرمعنی است.

باری، هم موضوع فرود آمدن خدا به زمین، هم تجسد پیدا کردن خدا در يك قالب دردپذیر ساخته شده از گوشت و پوست و استخوان، و هم موضوع بازگشت مجدد مسیح به آسمان، همگی از روی الگوی مهر یا میثره ساخته شده. در آئین مهر و بر اساس معتقدات میترائی ها، میثره پس از آنکه به صورت انسانی به زمین می آید و برای بارور کردن خاک و برکت دادن به زمین گاوی را قربانی می کند دوباره به آسمان بر می گردد.

این از مهر، که مهرگان منسوب به اوست.

اما مهرگان، در حقیقت و در اساس مهم ترین روز و مبدأ سال خریفی یعنی سال پائیزی بوده است. و اینجا باز ناگزیر باید به حاشیه بروم و عرض کنم که نیاکان ما به جای يك سال شمسی دو نیم سال داشته اند که عبارت بوده از سال خریفی یا پائیزی و سال ربیعی یا بهاری، که بخش بسیار مفصل است و از صحبت امشب ما خارج، اما می توانم خیلی فشرده و کلی عرض کنم که همین نکته ظاهراً به این کوچکی در شمار اسناد معتبری است که ثابت می کند اقوام آریائی از شمالی ترین نقاط کره زمین به سرزمین های مختلف و از آن جمله ایران کوچیده اند زیرا ابتدا سالشان به دو قسمت، یکی تابستانی دوماهه و دیگر زمستانی ده ماهه، تقسیم می شده که این، چنان که می دانیم موضوعی است مربوط به نواحی نزدیک به قطب. بعدها هرچه این اقوام از لحاظ جغرافیائی پائین تر آمده اند طول دوره تابستان شان بیشتر و طول دوره زمستان شان کم تر شده و اصلاحاتی در تقویم خود بعمل آورده اند که دست آخر به تقسیم سال به دو دوره تقریباً شش ماهه انجامیده که بخش بهاریش با نوروز آغاز می شده و بخش پائیزیش با مهرگان، و این هردو روز را جشن می گرفته اند.

روز جشن مهرگان مصادف می شده است با ماه بنیادیش، یعنی ماه بغ یا میثره.

خود این کلمه بغ به فارسی باستان به معنی مطلق خدایان

بوده و بعدها فقط به میترا یا مهر اطلاق کرده اند. بُخ هم که تصحیفی از بَغ است در زبان روسی به معنی خدا است. ضمناً برای آگاهی تان عرض کرده باشم که ماه بقیادیش معادل ماه بابلی شَمَش بوده که همان شمس یا آفتاب است. معادل ارمنی کهن آن هم مِهْرگان است که باز تصحیفی است از مهرگان یا میثرگانه، ماه سفدی آن هم ففکان بوده که باز فغ همان بَغ به معنی خدا یا مهر باشد و سلاطین چین را هم از همین ریشه فغفور یا بغپور می خوانده اند که معنیش می شود پسر خدا یا پسر آفتاب. و بالاخره زردشتیان هم این ماه را مهر می نامند که ما نیز امروز به کار می بریم.

این ها البته نکاتی است مربوط به گاهشماری که با علوم دیگر از قبیل زبانشناسی و نژادشناسی و غیره ظاهراً ریشه های مشترک پیدا می کند و به وسیله یکدیگر تأیید می شوند. (این که گفتم ظاهراً، به دلیل آن است که من در این رشته ها بیسواد صرفم.)

در هر حال، چنان که می بینیم، مهرگان از این نظر هیچ ربطی با اسطوره ضحاک و فریدون و قیام کاوه و این مسائل پیدا نمی کند. جشنی بوده است مربوط به نیم سال دوم که با همان اهمیت نوروز برپا می داشته اند و از ۱۶ ماه مهر (یا مهرگان روز) تا ۲۱ مهر (یا رام روز) به مدت شش روز ادامه می یافته. البته ممکن است سرنگون شدن ضحاک با چنین روزی تصادف کرده باشد ولی چنین تصادفی نمی تواند باعث شود که علت وجودی جشنی تغییر کند. مثلاً



اگر ناصرالدین شاه را در روز جمعه ئی کشته باشند مدعی شویم که جمعه ها را بدین مناسبت تعطیل می کنیم که روزگشته شدن اوست.

پیشتر به این نکته اشاره کردم که مسیحیت تعامی آداب و آئین های مهرپرستی را عیناً تقلید کرده که از آن جمله است آئین غسل تعمید و تقدیس نان و شراب. این را هم اضافه کنم که به اعتقاد کسانی، جشن های ۲۵ دسامبر که بعدها به عنوان سالگرد مسیح جشن گرفته شده ریشه هایش به همین جشن مهرگان می رسد. و حالا که صحبت میلاد مسیح به میان آمد این نکته را هم به طور اختراگذری بگویم که خود ایرانیان میترائی این روز مهرگان را در عین حال روز تولد مشیا و مشیانه هم می دانسته اند که همان آدم و حوای اسطوره های سامی است، و این نکته در بُندهشن (از کتب مهمی که از اعصار دور برای ما باقی مانده) آمده است. البته اینجا مطالب بسیار دیگری هم هست که من ناگزیرم بگذارم و بگذرم، مثلاً این نکته که آیا اصولاً مسیا یا مسایا (مسیح و مسیحا) همان مشیا هست یا نیست. و نکات دیگری از این قبیل.

و اما برویم برسر موضوع دوم، یعنی قضیه حضرت

ضحاک:

دوستان خوب من! کشور ما به راستی کشور عجیبی است. در این کشور سرداران فکوری پدید آمده اند که حیرت انگیزترین جنبش های فکری و اجتماعی را برانگیخته به ثمر

نشانده و گاه تا پیروزی کامل به پیش برده اند. روشنفکران انقلابی بسیاری در مقاطع عجیبی از تاریخ مملکت ما ظهور کرده اند که مطالعه دستاوردهای تاریخی شان بس که عظیم است باورنکردنی می نماید.

البته یکی از شگردهای مشترک همه جباران تحریف تاریخ است؛ و در نتیجه، متأسفانه چیزی که ما امروز به نام تاریخ در اختیار داریم جز مستی دروغ و یاوه نیست که چاپلوسان و متعلقان درباری دوره های مختلف به هم بسته اند؛ و این تحریف حقایق و سفید را سیاه و سیاه را سفید جلوه دادن به حدی است که می تواند با حسن نیت ترین اشخاص را هم به اشتباه اندازد.

نمونه بسیار جالبی از این تحریفات تاریخی، همین ماجرای فریدون و کاوه و ضحاک است.

پیش از آنکه به این مسأله بپردازم باید یک نکته را تذکاراً بگویم در باب اسطوره و تاریخ: نکته قابل مطالعه ئی است این، سرشار از شواهد و امثله بسیار، اما من ناگزیر به سرعت از آن می گذرم و همین قدر اشاره می کنم که اسطوره یا میت یک جور افسانه است که می تواند صرفاً زاده تخیلات انسان های گذشته باشد بر بستر آرزوها و خواست هاشان، و می تواند در عالم واقعیت پشتوانه ئی از حقایق تاریخی داشته باشد، یعنی افسانه ئی باشد بی منطق و کودکانه که تاروپودش از حادثه ئی تاریخی سرچشمه گرفته و آنگاه در فضای ذهنی ملتی شاخ و برگ گسترده صورتی

دیگر یافته، مثل تاریخچه زندگی ابراهیم بن احمد سامانی که با شرح حال افسانه‌ی بودا سیدهارتا به هم آمیخته به اسطوره ابراهیم بن ادهم تبدیل شده. در این صورت می‌توان با جست و جوی در منابع مختلف، آن حقایق تاریخی را یافت و نور معرفت بر آن پاشید و غث و سمینش را تفکیک کرد و به گنه آن پی برد؛ که باز یکی از نمونه‌های بارز آن همین اسطوره ضحاک است.

در تاریخ ایران باستان از مردی نام برده شده است به اسم گئومات و مشهور به غاصب.

می‌دانیم که پس از مرگ کوروش پسرش کبوجیه با توافق سرداران و درباریان و روحانیان و اشراف به سلطنت رسید و برای چپاول مصریان به آنجا لشکر کشید، چون جنگ و جهانگشائی که نخست با غارت اموال ملل مغلوب و پس از آن با دریافت سالانه باج و خراج از ایشان ملازمه داشته در آن روزگار برای سرداران سپاه که تنها از طبقه اشراف انتخاب می‌شدند نوعی کار تولیدی بسیار ثمربخش به حساب می‌آمده. (البته اگر بتوان غارت و باج خوری را «کار تولیدی» گفت!)

بگذارید يك حکم کلی صادر کنم و آب پاکی را رو دستتان بریزم: همه خودکامه‌های روزگار دیوانه بوده‌اند. دانش روانشناسی به راحتی می‌تواند این نکته را ثابت کند. و اگر بخواهم به حکم خود شمول بیشتری بدهم باید آنرا به این صورت اصلاح کنم که: خودکامه‌های تاریخ از دم يك

چیزی شان می شده: همه شان از دم مُشنگ بوده اند و در  
 بیشترشان مشنگی تا حد وصول به مقام عالی دیوانه زنجیری  
 پیش می رفته. یعنی دور و بری ها، غلام های جان نثار و  
 چاکران خانه زاد آن قدر دور و برشان موس موس کرده اند  
 و ذمب شان را توی بشقاب گذاشته اند و بعضی جاهاشان  
 را لیس کشیده اند و نابغه عظیم الشان و داهی کبیر و رهبر  
 خردمند چپان شان کرده اند که یواش یواش امر به خود  
 حریفان مشتبه شده و آخر سری ها دیگر یکهو یابو ورشان  
 داشته است؛ آن یکی ناگهان به سرش زده که من پسر آفتابم،  
 آن یکی دیگر مدعی شده که من بنده پسر شخص خدا  
 هستم، اسکندر ادعا کرد نطفه ماری است که شب ها به  
 بستر مامانش می خزیده و نادرشاه که از همان اول بالاخان  
 را اجاره داده بود پدرش را از یاد برد و مدعی شد که پسر  
 شمشیر و نوه شمشیر و نبیره شمشیر و ندیده شمشیر است.  
 فقط میان این مجانین تاریخی حساب کبوجیه بینوا از الباقی  
 جدا است. این آقا از آن نوع ملنگ هائی بود که برای گرد و  
 خاک کردن لزومی نداشت دور و بری ها پارچه سرخ جلوی  
 پوزه اش تکان بدهند یا خار زیر دمیش بگذارند. چون به  
 قول معروف خودمان از همان اوان بلوغ ماده اش مستعد بود  
 و بی دمبک می رقصید. این مردك خل وضع (که اشراف هم  
 تنها به همین دلیل او را به تخت نشانده بودند که افسارش  
 تو چنگ خودشان باشد) پس از رسیدن به مصر و پیروزی  
 بر آن و جنایات بیشماری که در آن نواحی کرد به کلی

زنجیری شد. غش و ضعف و صرع و حالتی شبیه به هاری به اش دست داد و به روزی افتاد که مصریان قلباً معتقد شدند که این بیماری کیفری است که خدایان مصر به مکافات اعمال جنایتکارانه اش بر او نازل کرده اند.

کبوجیه برادری داشت بنام بردیا. بردیا طبعاً از حالات جنون آمیز اخوی خبر داشت و می دانست که لابد امروز و فردا است که کار جنون حضرتش به تماشا بکشد و تاج و تخت از دستش برود. از طرفی هم چون افکاری در سر داشت و چند بار نهضت هائی به راه انداخته بود اشراف به خونش تشنه بودند و می دانست که به فرض کنار گذاشته شدن کبوجیه به هیچ بهائی نخواهند گذاشت او به جایش بنشیند. این بود که پیشدستی کرد و در غیاب کبوجیه و ارتش به تخت نشست. وقتی خبر قیام بردیا به مصر رسید داریوش و دیگر سران ارتش سر کبوجیه را زیر آب کردند و به ایران تاختند تا به قوه قهریه دست بردیا را کوتاه کنند. تاریخ قلابی و دستکاری شده ئی که امروز در اختیار ما است ماجرا را به این صورت نقل می کند که:

«کبوجیه پیش از عزیمت بسوی مصر یکی از معارمش را که پرک ساسن پس نام داشت مأموریت داد که پنهانی و به طوری که هیچ کس نفهمد بردیا را سر به نیست کند تا مبادا در غیاب او هوای سلطنت به سرش بزنند. این مأموریت انجام گرفت اما دست بر قضا مئی به نام گنومات که شباهت عجیبی هم به بردیای مقتول داشت از این راز آگاه شد و

چون می دانست جز خود او کسی از قتل بردیا خبر ندارد  
گفت من بردیا هستم و بر تخت نشست.

تاریخ ساختگی موجود دنباله ماجرا را بدین شکل تحریف  
می کند:

«هنگامی که در مصر خبر به گوش کبوجیه رسید، خواه  
بدین سبب که فردی به دروغ خود را بردیا خوانده و خواه به  
تصور این که فرییش داده بردیا را نکشته اند سخت به خشم  
آمد (و این جا دو روایت هست:) یکی آن که از فرط خشم  
چنون آمیز دست به خودکشی زد، یکی این که بی درنگ به  
پشت اسب جست تا به ایران بتازد. و بر اثر این حرکت  
ناگهانی خنجری که بر کمر داشت به شکمش فرو رفت و از  
زخم آن بمرد.»

که این روایت اخیر یکسره مجعول است. حجاری های  
تخت جمشید نشان می دهد که حتی سربازان عادی هم  
خنجر بدون نیام بر کمر نمی زده اند چه رسد به پادشاه.  
درهرحال، بنا بر قول تاریخ مجعول:

«پرك ساس پس راز به قتل رسیده بودن بردیا را با سران  
ارتش در میان نهاد. آنان شتابان خود را به ایران رساندند  
و دریافتند کسی که خود را بردیا نامیده مفی است به نام  
گئوماته که برادرش رئیس کاخ های سلطنتی است. پس با  
قرار قبلی در ساعت معینی به قصر حمله بردند و او را  
کشتند و با هم قرار گذاشتند صبح روز دیگر جایی جمع

شوند و هر که اسبش زودتر از اسب دیگران شیبه کشید پادشاه شود. مهتر داریوش زرنگی کرد و شب قبل در محل موعود وسائل معارفه اسب داریوش و مادیانی را فراهم آورد، و روز بعد، اسب داریوش به مجرد رسیدن بدان محل به یاد کامکاری شب پیش شیبه کشید و به همت آن چارپای خُشری، سلطنت (که صد البته ودیعه نئی الهی است) به داریوش تعلق گرفت.»

خوب، تاریخ این جور می گوید. اما این تاریخ ساختگی است، فریب و دروغ شاخدار است، تحریف ریشخندآمیز حقیقت است. پس ببینیم حقیقت واقع چه بوده. نخست بگویم که: - چه لازم بود که داریوش و همدستانش کبوجیه را بکشند؟

(۱) جنون کبوجیه به حدی رسیده بود که دیگر می بایست درباره اش فکری اساسی کنند.

(۲) تنها با سر به نیست کردن کبوجیه بود که می توانستند قتل بردیا را به گردن او بیندازند و خود از قرار گرفتن در معرض این اتهام بگریزند.

(۳) چنان که خواهیم دید با کشتن کبوجیه قتل بردیا بی دردسرتی می شد.

دیگر بگویم که: - چرا پس از کشتن بردیا پای گنومات دروغین را به میان کشیدند؟

(۱) چون پس از کبوجیه سلطنت حقا به بردیا می رسید، و آنان اولاً مخالف سرسخت اعمال و اقدامات او بودند

و درثانی با قتل بردیا متهم به شاهکشی می شدند که عواقبش روشن بود. این بود که بردیا را به نام گنومات کشتند.

(۲) نفوذ اجتماعی بردیا بیش از آن بوده که توده های مردم قتلش را برتابند.

بررسی واقعیت ماجرا بهتر می تواند این نکات را روشن کند:

ما برای پی بردن به واقعیت امر يك سند معتبر تاریخی در دست داریم. این سند عبارت است از کتیبه بیستون که بعدها به فرمان همین داریوش بر سنگ کنده شده، گیرم از آنجا که معمولاً دروغگو کم حافظه می شود همان چیزهایی که برای تحریف تاریخ بر این کتیبه نقر شده است مشتمل بر این شایادی تاریخی را باز می کند.

من عجالتاً یکی از جمله های این کتیبه را برای شما می خوانم:

«من، داریوش، مرتع ها و کشتزارها و اموال منقول و بردگان را به مردم سلحشور بازگرداندم... من در پارس و ماد و دیگر سرزمین ها آنچه را که گرفته شده بود بازپس گرفتم.»

عجبا، آقای داریوش، این مردم سلحشور که در کتیبه ات بشان اشاره کرده ای غیر از همان سران و سرداران ارتشند که از طبقه اشراف انتخاب می شدند؟ - کسی مرتع ها و



کشتزارها و اموال منقول و بردگان آنها را از دستشان گرفته بود که تو دوباره به آنها بازگرداندی؟

کلید مسأله در همین جا است. حقیقت این است که اصلاً گنوماته نامی در میان نبود و آن که به دست داریوش و همپالکی هایش به قتل رسیده خود بردیا بوده است. - بردیا از غیبت کبوجیه و اشراف توطئه چی درباری استفاده می کند و قدرت را به دست می گیرد و بی درنگ دست به دگرگون کردن ساختار جامعه می زند - دگرگونی هائی تا حد انقلاب. آن چنان که از نوشته هرودوت بر می آید در مدت هفت تا هشت ماه سلطنت خود کارهای نیک فراوان انجام می دهد به طوری که در سراسر آسیای صغیر مرگش فاجعه ملی شمرده می شود و برایش عزای عمومی اعلام می کنند. هرودوت در فهرست اقدامات او معافیت مردم از خدمت اجباری نظامی و بخشش سه سال مالیات را نام برده است اما کتیبه بیستون که به فرمان داریوش نقر شده نشان می دهد که موضوع بسیار عمیق تر از این حرف ها بوده:

سنگ نبشته بیستون از مرتع ها و زمین های کشاورزی و اموال منقول نام می برد که داریوش آنها را به اشراف و مردم سلحشور (یعنی سران ارنش) بازگردانده. - معلوم می شود بردیا اموال منقول و غیر منقول خانواده های اشرافی را مصادره کرده به دهقانان و کشاورزان بخشیده بوده.

سنگ نبشته سخن از بردگانی به میان آورده که داریوش آنها را به مردم سلحشور برگردانده. - معلوم می شود که

بردیا برده داری یا حداقل کار برده وار را یکسره ملفی کرده بوده.

يك مورخ روشن بین در رساله خود نوشته است:

«در این جریان کار به مصادره اموال و مراتع و سوزاندن معابد و بخشودن مالیات ها و الفای بیگاری (کار برده وار) کشید (و همه اینها، دست کم) نشانه وجود بحران در روابط اجتماعی اقتصادی جامعه هخامنشی است.»

دیاکونف نیز می نویسد:

«پس از پایان کار گنوماتا (و به عقیده من شخص بردیا) داریوش با قیام ها و مخالفت های زیادی روبه رو شد. هدف این قیام ها احیای نظامات زمان بردیا بود که داریوش همه را ملفی کرده بود. و دست کم سه تا از این قیام ها به صورت يك نهضت خلق به تمام معنی درآمد. این سه عبارت بودند از قیام فرادا، قیام فرورتیش فراتورت، و قیام وهیزداته پارسی. داریوش در برابر این قیام ها روشی سخت و خونین پیش گرفت، چنان که در بابل مثلاً به يك آن سه هزارتن از رهبران و سرکردگان جنبش را به دار آویخت.»

ببینید خود داریوش در سنگ نبشته کدائی درباره پایان کار فرورتیش چه می گوید:

«او را زنجیر کرده پیش من آوردند. من به دست خویش

گوش ها و بینی او را بریدم و چشمانش را از کاسه برآوردم. او را همچنان در غل و زنجیر در دربار من برپا نگه داشتند و مردم سلحشور همگی او را دیدند. پس از آن فرمان دادم تا او را در اکباتانه بر نیزه نشانند. نیز مردانی را که هواخواه او بودند در اکباتانه در درون دژ بر دار آویختم.

اصولاً خود این انتقامجویی دیوانه وار و درنده خوئی باور نکردنی به قدر کافی لو دهنده هست و به خوبی می تواند از عمق و گسترش نهضت فرورتیش خبر دهد.

واژگونه نشان دادن تاریخ سابقه بسیار دارد. ماجرای انوشیروان را همه می دانند و مکرر نمی کنم. این حرامزاده آدمخوار با روحانیان مواضع کرده که اگر او را به جای برادرانش به سلطنت رسانند ریشه مزدکیان را براندازد. نوشته اند که تنها در يك روز به قوی یکصد و سی هزار مزدکی را در سراسر کشور به تزویر گرفتار کردند و از سر تا کمر، واژگونه در چاله های آهک کاشتند. این عمل چنان نفرتی به وجود آورد که دستگاه تبلیغاتی رژیم برای زدودن آثار آن به کار افتاد تا با نمایشات خر رنگ کنی از قبیل زنجیر عدل و غیره و غیره از آن دیو خونخوار فرشته ای بسازند. و ساختند هم. و چنان ساختند که توانستند شاید برای همیشه تاریخ را فریب بدهند، چنان که امروز هم وقتی نام انوشیروان را می شنویم خواه و ناخواه کلمه عادل به ذهن ما متبادر می شود.

زنده ست نام فرخ نوشیروان به عدل  
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند.

بیچاره سعدی!

باری، این ماجرای داریوش و بردیا را داشته باشید تا به  
اش برگردیم.

حالا بینیم قضیه ضحاک چیست:

آقای حصوری، یکی از دوستان من که محققى گرانمایه  
است در مقاله نئی راجع به اسطوره ضحاک می نویسد:  
جمشید جامعه را به طبقات تقسیم کرد: طبقه روحانی،  
طبقه نجبا، طبقه سپاهی، طبقه پیشه ور و کشاورز و غیره...  
بعد ضحاک می آید روی کار. بعد از ضحاک، فریدون که با  
قیام کاوه آهنگر به سلطنت دست پیدا می کند می بینیم  
اولین کاری که انجام می دهد بازگرداندن جامعه است به  
همان طبقات دوره جمشید. به قول فردوسی، فریدون به مجرد  
رسیدن به سلطنت جارچی در شهرها می اندازد که:

سپاهی نباید که با پیشه ور

به يك روی جویند هردو هنر

یکی کاروز و دگر گرزدار

سزاوار هردو پدید است کار

چو این کار آن جوید آن کار این

پر آشوب گردد سراسر زمین!

این به ما نشان می دهد که ضحاک در دوره سلطنت خودش که درست وسط دوره های سلطنت جمشید و فریدون قرار داشته طبقات را در جامعه به هم ریخته بوده. البته ما از تقسیم بندی طبقاتی جامعه در دو و سه هزار سال پیش چیزهایی می دانیم. این طبقه بندی نه فقط از مختصات جامعه ایرانی کهن بوده، اوستای جدید هم که متنش در دست است وجود این طبقات را تأیید می کند.

پیدا است که اسطوره ضحاک، بدین صورتی که به ما رسیده، پرداخته ذهن مردمی است که از منافع نظام طبقاتی برخوردار بوده اند. آخر مردم طبقه ئی که قاعده هرم جامعه را تشکیل می دهند چرا باید آرزو کنند فریدونی بیاید و بار دیگر آنها را به اعماق براند، یا چرا باید از بازگشت نظام طبقاتی قند تو دلشان آب بشود؟

پس از دو حال خارج نیست: یا پردازندگان اسطوره کسانی از طبقه مرفه بوده اند (که این بسیار بعید به نظر می رسد)، یا ضبط کننده اسطوره (خواه فردوسی، خواه مصنف خداینامک که مأخذ شاهنامه بوده) کلک زده اسطوره ئی را که بازگو کننده آرزوهای طبقات محروم بوده به صورتی که در شاهنامه می بینیم درآورده و از این طریق، صادقانه از منافع خود و طبقه اش طرفداری کرده. طبیعی است که در نظر فردی برخوردار از منافع نظام طبقاتی، ضحاک باید محکوم بشود و رسالت انقلابی کاوه پیشه ور

بدبخت فاقد حقوق اجتماعی باید در آستانه پیروزی به آخر  
برسد و تنها چرمپاره آهنگریش برای تحمیق توده ها، به  
نشان پیوستگی خلل ناپذیر شاه و مردم به صورت درفش  
سلطنتی درآید و فریدون که بازگرداننده جامعه به نظام  
پیشین است و طبقات را از آمیختگی با یکدیگر باز می دارد  
باید مورد احترام و تکریم قرار بگیرد.

حضرت فردوسی در بخش پادشاهی ضحاک از اقدامات  
اجتماعی او چیزی بر زبان نیاورده به همین اکتفا کرده است  
که او را پیشاپیش محکوم کند، و در واقع بدون اینکه موضوع  
را بگوید و حرف دلش را رو دایره بریزد حق ضحاک بینوا  
را گذاشته کف دستش دو تا مار روی شانه هایش رویانده که  
ناچار است برای آرام کردن شان مفرز سر انسان بر آنها  
ضمد کند. حالا شما بروید درباره این گرفتاری مسخره از  
فردوسی بپرسید چرا می بایست برای تهیه این ضمد  
کسانی را سر ببرند؟ چرا از مفرز سر مردگان استفاده نمی  
کردند؟ به هر حال برای دست یافتن به مفرز سر آدم زنده  
هم اول باید او را بکشند، مگر نه؟ خوب، قلم دست دشمن  
است دیگر. شما اگر فقط به خواندن بخش پادشاهی ضحاک  
شاهنامه اکتفا کنید مطلقاً چیزی از اصل قضیه دستگیرتان  
نمی شود همین قدر می بینید بابائی آمده به تخت نشسته که  
مارهائی روی شانه هایش است و چون ناچار است از مفرز  
سر جوانان به آنها خوراک بدهد تا راحتش بگذارند مردم به  
ستوه می آیند و انقلاب می کنند و دمار از روزگارش برمی